

# از مسایله تا مسایله روشنی

شهرام اقبال زانه  
پرویز علوی



این مقاله در مقدمه کتاب «بی نظمی های نوین جهانی» آمده است که به زودی منتشر خواهد شد.

تزوتان تودوروف صاحب نظر ادبی و تحلیلگر امور فرهنگی و سیاسی فرانسوی بلغاری تبار را در ایران بیشتر، به عنوان نظریه پرداز (۱) و منتقد ادبی می شناسند.

تودوروف در ایران اولین بار به عنوان مترجم و مفسر نظریات ادبی میخائیل باختین با برگردان فارسی کتاب «سودای مکالمه، خنده، آزادی» به جامعه ی فرهنگی و ادبی، معرفی گردید، در این کتاب وی در مقاله ای با عنوان؛ «باختین، بزرگترین نظریه پرداز ادبیات در قرن بیستم» باختین را به کشورهای غربی معرفی کرد.

در واقع تودوروف از پیشگامان معرفی محفل یا حلقه ی «فرمالیست های روس» به دنیای غرب بود. او در سال ۱۹۶۴ با ترجمه و تفسیر مقاله های اعضای این محفل، که پس از انقلاب ۱۹۱۷ سرکوب و منکوب شده بودند، گامی استوار در شناساندن این رویکرد ادبی، که ابتدا به تحقیر «فرمالیست» خوانده می شدند، برداشت؛ این کتاب با عنوان «نظریه ی ادبیات» با دیباچه ی رومن یاکوبسون در سال ۱۹۶۵ به زبان فرانسه منتشر گردید و تازه گی ها- با تاخیری چهل ساله- به فارسی برگردانده شده است. پیش از این کتاب، دو کتاب «منطق گفتگویی میخائیل باختین» و «بوطیقای ساختارگرا» از وی به فارسی درآمده بود (مقاله هایی نیز از تودوروف در فصلنامه ی «ارغنون» از جمله درباره ی داستان های پلیسی و «بوطیقای نثر» ترجمه ی انوشیروان گنجی پور و بخش هایی از کتاب «درس های اخلاقی تاریخ» و «پیش درآمدی بر جنس های ادبی» با ترجمه مدیا کاشیگر و «درباره ی فانتاستیک» به قلم ابوالفضل حری ترجمه و منتشر شده است) اما همان طور که گفتیم، پیش از این تودوروف در ایران به عنوان فرمالیستی محدودنگر و ساختارگرایی که تنها به زیبایی شناسی ناب و «ادبیت» متن می اندیشید، شناخته شده بود و این البته چنین تعبیری نه به گناه مترجم ها بلکه بیشتر به دلیل تفسیرهای خاص برخی افراد و محافل ادبی جامعه گریز که پیوند متن ادبی را با جامعه کاملاً قطع می کردند، روی داده بود.

یاری، مترجمان هنگامی که ترجمه ی کتاب «بی نظمی نوین جهانی» او را به پایان رسانده بودند، دریافتند که تزوتان تودوروف به ایران آمده؛ خوشبختانه سخنرانی های روشنگر او در خانه ی هنرمندان و مصاحبه ی وی با برخی از نشریه های داخلی، آشکارا نشان داد که تودوروف بی آن که در صدد تخطئه و یا نفی «فرمالیسم» و «ساختارگرایی» - که خود از سرآمدان این رویکرد در جهان است - باشد، در عین اعتقاد به کارآمدی این رویکردها برای شناسایی و تحلیل عناصر هر متن ادبی یا «ادبیت» متن، به شدت به کارکردهای انسانی، عاطفی و دلالت های فرهنگی، اجتماعی و حتی سیاسی ادبیات باور دارد و متن ادبی را - در عین پذیرفتن ساختار یگانه و مستقل آن - خودبسته و خودارجاع نمی داند و دلالت های روانشناختی و جامعه شناختی و فکری، فلسفی متن برای او بسیار اهمیت دارند. در این جا برای روشن شدن تحول نظری او به نکاتی از مصاحبه ی او که با مدیا کاشیگر

می پردازیم.

کاشیگر مصاحبه ی خود را با این پرسش آغاز می کند؛ «تزوتان تودوروفی که من ابتدا شناختم، به ادبیات علاقه مند بود ولی ناگهان، با کتاب «فتح آمریکا» و در ادامه با «ما و دیگران» - که اولی تاریخ تعصب و دومی تاریخ تساهل است- به عرصه ی سیاست هم روی آورد، چرا؟

تودوروف پاسخ می دهد: «... پنج ساله بودم که بلغارستان کمونیست شد... وجه مشخصه ی نظام های توتالیتیر هم این است که می خواهند نه تنها رفتار، بلکه اندیشه ی افراد را نیز کنترل کنند... اما من از همان کودکی به ادبیات و اندیشه و بنابراین بحث های مربوط به انسان و جامعه علاقه داشتم و همه ی این ها تحت کنترل حزب بود. هر مطالعه ای که می خواستم بکنم، نتیجه اش پیشاپیش روشن بود... دیدم چنین مطالعاتی برایم جذابیتی ندارد، پس راه دیگری پیدا کردم، یعنی فکر کردم که پیدا کرده ام - که می شد با آن به ادبیات که برایم عزیز بود بپردازم- این راه عبارت بود از صحبت کردن درباره ی مصالح متن، فقط مصالح متن و بس... به همین دلیل علاقه ی خاصی به ساخت روایت، به بیان تصویر به روش های سبک شناختی و در ادامه به خود زبان شناسی پیدا کردم. زیرا زبان چیزی بود که در آثار ادبی می دیدم. این گونه بود که به مکتب های مختلف فرمالیستی در مطالعات ادبی و مطالعه ی سبک و فرم گرایش یافتم.

وقتی در بیست و چهار ساله گی به فرانسه رفتم، با شگفتی تمام دیدم که می توانم از همه چیز سخن بگویم و هیچ نظام کنترلی وجود ندارد. با وجود این، ده سال تمام کارم را با آن چه در بلغارستان آموخته بودم ادامه دادم، در این ده سال هویت بلغارم همچنان با من بود و همان مطالعاتی را ادامه می دادم که مرا از هر گونه پرسش ایدئولوژیکی بر حذر می داشت. ایدئولوژی هنوز برایم تابو بود... آن ده سال گذشت... وجودم عوض شد. رفته رفته از مبحث های جزئی (توجه فرمایید.م)، زبان شناسی، مصالح (متن)، سبک شناسی گذشتم و به همه ی موضوع ها پرداختم.

این یکی از دلایل تغییر من بود. اما دلیل دومی هم وجود داشت. به مرور زمان و با گذر عمر، بیش از پیش به این یقین می رسیدم که در قلمرو عرف بشری، تنها معرفت پربار آن است که با هویت خود شما (و شناخت انسان) سروکار دارد. در عرصه ی زیست شناسی یا فیزیک، این که باورها و اعتقادهای خود فیزیک دان چیست، اهمیت چندانی ندارد؛ می تواند (مسلمان) یا اسلام گریز باشد، (یهودی) یا ضد یهود، کمونیست یا ضد کمونیست باشد، کشف علمی او اعتبارش را از خودش می گیرد و نه از اصول اعتقادی اش؛ اما وقتی بحث انسان و جامعه است، مهم است بدانیم چه کسی سخن می گوید و اعتقاداتش و فراتر از آن، تجربه اش چیست؟ بنابراین در زمینه ی کاری من که شاید بتوان آن را شناخت انسان دانست، هویت من نقشی تعیین کننده دارد... چهار سال است که در فرانسه زندگی می کنم و فقط بیست و چهار سال از زندگی ام در بلغارستان گذشته و بنابراین از نظر کمی، بیشتر فرانسوی ام تا

بلغار، اما تا آخر عمرم بلغار هم خواهم ماند چون بیست و چهار سال اول عمرم بخشی تجزیه‌ناپذیر از کل عمر من است.»

چنانچه به ژرفای سخنان تودوروف درباره‌ی دو دوره از عمر پرتکاپویش تاکنون بنگریم، این سخنان در عین بیان واقعی زندگی، استعاره‌ای هم در بر دارد، بیست و چهار سال از زندگی را در نظامی بسته، مطلق اندیش و محدود کننده به سر برده است، برای گریز از جهان عینی نادلخواه و ایدئولوژی حاکم به دنیای ذهنی و «متن» به عنوان پناهگاهی امن و دلپذیر روی می آورد و در شرایطی که امکان نقد اجتماعی به سبب وضعیت نامطلوب سیاسی و عوامل اجتماعی سرکوب کننده وجود ندارد به واکاوی عناصر سازنده‌ی متن ادبی می پردازد و در این زمینه رویکرد فرمالیستی با شگردهای کارآمد خود، او را به وجد می آورد و قانع می کند. ده سال اولیه از چهل سال اخیر زندگی او را در فرانسه، باید دوران گذار از «هراس درون» و «ازعاب بیرونی» نظامی که او را مرعوب و منکوب خود کرده، به شمار آورد، در این مدت او به گسترش تحلیل های مبتنی و فراروی از فرمالیسم کلاسیک «محفل فرمالیست های روس» به «ساختارگرایی فرانسوی» می پردازد؛ گویی در این فاصله با کشف و ترجمه و معرفی «میخائیل باختین» جهان خود - متن فروبسته‌ی ادبی - را گسترش می دهد و با کشف دلالت های ضمنی و معنایی، این پوسته‌ی، موثر و دژ استحفاظی ذهنی، را در هم می شکند و به مرحله‌ی عالی تر دست می یابد که در عین حفظ دستاوردهای آن به دلالت های بیرونی و ارجاعی متن ادبی نیز، با یاری نشانه های درون متنی، به شناخت ژرف انسان و جهان دست می یابد، زیرا بیش از پیش به این باور می رسد که ادبیات غنی ترین و عمیق ترین لایه های پنهان تجربه‌ی بشری را پی کاوی و بیان می کند؛ از همین رو در سخنرانی نخستین خود در مهرماه جاری (۱۳۸۵) به شدت فرمالیسم محدودنگر و ساختارگرایی ایستا و برداشت های مدرسی، دانشگاهی را به باد انتقاد گرفت.

هنگامی که می گوید «من تا بیست و چهار ساله گی بلغاری و اکنون چهل سال است که فرانسوی ام و «بیشتر فرانسوی ام تا بلغار، اما تا آخر عمرم بلغار خواهم ماند» به معنای آن است که تودوروف در عین گذار از رویکرد فرمالیستی دوران جوانی و ساختارگرایی در دوره‌ی گذار از جوانی به پخته گی و آغاز میان سالی، هرگز رهاوردهای این دوران - رویکردهای فرمالیستی و ساختارگرایی - را نفی نمی کند، اما آن ها را کافی نمی داند، چرا که در عین کارایی در شناخت عناصر متن، به تنهایی به درک معانی ژرف تر و شناخت همه جانبه‌ی انسان، جهان و جامعه نایل نخواهد آمد و باید با بهره گیری از همه‌ی علوم انسانی از فلسفه و تاریخ و جامعه شناسی و روانشناسی و مطالعات فرهنگی و... همه‌ی زوایای متن ادبی را واکاوید تا بیش از پیش هم ادبیات را شناخت و مرزهای آن را گسترش داد، و هم انسان و جهانش را! تودوروف در ادامه‌ی سخنانش و دلیل فراروی از

فرمالیسم و ساختارگرایی و به گفته‌ی خودش «مصالح متن» و روی آوردن به قلمرو سیاست می افزاید «خلاصه، آن که همه‌ی این موضوع های مختلف مرا به کسی بدل کرده که از سیاست و جامعه هم سخنی می گوید، ضمن آن که جذاب ترین موضوع برایم فهم انسان و فراتر از آن درک این نکته است که چه کنیم تا بهتر زندگی کنیم.»

از دید وی ادبیات و هنر و فرهنگ و سیاست همه مقوله هایی اجتماعی هستند و همه و همه باید در خدمت انسان باشند؛ به عبارتی ادبیات برای شناخت پیچیده گی های انسان و جامعه‌ی انسان است و هدفی جز لذت بخشی و بهبود وضع او ندارد و سیاست نیز باید به امر انسانی و اخلاقی بدل شود! آیا این به منزله‌ی آن نیست که تودوروف نیز باری اضافی بر شانه های ادبیات می گذارد؟ آیا این امر برای ادبیات و اهل ادبیات «تکلیفی مالایطاق» نیست؟ آیا تا سیاست و قدرت در خدمت اخلاق و انسان قرار نگیرد، آن چه را که نه تنها کسانی چون کانت و یا فرمالیست ها و پیروان نظریه‌ی «هنر برای هنر» به دنبال آن هستند، بلکه جامعه شناس برجسته‌ای چون بوردیو - با همه‌ی دغدغه های اجتماعیش - در پی آن بود یعنی «زیبایی شناسی ناب» دست یافتنی است؟ آیا این امری محال نیست؟ می توان گفت اگر محال هم نباشد دست کم اکنون در عصر ما که سیاست برگرده‌ی مردم - از جمله هنرمندان و نویسندگان - سنگینی می کند و بر شانه هایشان فشار می آورد و گاه به همین دلیل

**چهل سال است که در فرانسه زندگی می کنم و فقط بیست و چهار سال از زندگی ام در بلغارستان گذشته و بنابراین از نظر کمی، بیشتر فرانسوی ام تا بلغار، اما تا آخر عمرم بلغار هم خواهم ماند. چون بیست و چهار سال اول عمرم بخشی تجزیه‌ناپذیر از کل عمر من است**



برخی ها به هنر و ادبیات به عنوان گریزگاه یا پناهگاهی می نگرند. و پلخانف نیز به روشنی نشان داده است که گاه «هنر ناب» و «فرم زیبایی شناسی ناب» واکنشی است در برابر سیاست و ادبیات ایدئولوژیک تحمیلی طبقه‌ی حاکم! پس تنها هنگامی «هنر و ادبیات ناب» دست یافتنی خواهد بود که «سیاست و قدرت» با اخلاق آمیخته و در «اخلاق» حل شوند و اخلاق به امری فراگیر بدل گردد، به عبارتی انحلال قدرت و سیاست هنگامی رخ خواهد داد که سیاست و مدیریت جامعه در سطوح کلان و خرد به امر همه گانی و روزمره تبدیل شود، یعنی مشارکت همه گانی در سرنوشت خوش! آیا این خود امری محال نیست، یعنی آرمان یا آرزویی که آنارشیست ها در پی آن بودند؟ چرا هست! دست کم در افق تاریخی نزدیک ممتنع است، اما گاه هنرمندان چون آنارشیست ها می اندیشند و می کوشند خود را از هر گونه حکومت و حاکمیت و سیاستی دور نگاه دارند، که در نهایت خود نوعی بی تنش و کنش سیاسی سلبی و منفی است! به هر حال جامعه گریزی و آرمان ستیزی آگاهانه از سویی و سیاست زده گی افراطی و برجسته کردن وجه عقیدتی و ایدئولوژیک از سوی دیگر، هر دو از آفت های هنر و ادبیاتند، یکی ادبیات را از وجه اندیشه گی تهی می کند و دیگری آن را تنها به ابزار و رسانه تبدیل می کند.

به بحث خویش یا به عبارتی دیگر نظریات تودوروف بازگردیم، نکته‌ای که کاشیگر نیز در بحث با تودوروف بر آن تاکید می کند: «دوباره به ادبیات برگردیم، به سراغ کتابی برویم که بعد از این سال ها نوشتید و در آن، چهره‌ای از تزوتان تودوروف بود که دیگر فقط به آن چه به عنوان «مصالح متن» می خوانید کار نداشت، به سراغ مولفان می رفت و داوری اخلاقی، سیاسی هم می کرد. در کتاب «درس های اخلاقی تاریخ» من یک تزوتان تودوروف جدید دیدم که برای نخستین بار راجع به مولفان به داوری اخلاقی، سیاسی می نشست... (کتابی که) این طور تمام می شد که چرا باید سرزمین ها را به نام کشورگشایان نامید و نه به نام قهرمان ادبی؟ چرا نباید دریای مدیترانه را به یاد «هزار و یک شب»، دریای سندباد بنامیم؟» تودوروف نیز پاسخ می دهد: «... وقتی انسان موردی برای ترسیدن از سگ های توتالیترایسم نداشته باشد، می تواند از همه چیز سخن بگوید. چرا وقتی می توانیم، ریاضیت پیشه کنیم و از نویسندگان و زمانه و اندیشه ها و ارزش ها و همه چیزهای دیگرشان نگوییم؟ چیزی که همیشه بیش از هر چیز به آن علاقه داشته ام، معناست. وقتی متنی را می خوانم یا تابلویی را نگاه می کنم... آن چه علاقه ام را بیش از هر چیز بر می انگیزد، معناست، نه معنایی که مراد مولف بوده. چون مولف اغلب خود معنا را نمی داند. بلکه معنایی که از متن یا تصویر بر می آید. همه راه ها برای درک این معنا خوب و (مناسبند). و مطالعه‌ی مصالح متن، زندگی مولف، (بررسی) شخصیت ها، یا استعاره ها (همه و همه) خیلی هم خونند، اما برای من، مهم تر رسیدن به اندیشه است. فکر می کنم ادبیات می اندیشد، حتی

نقاشی هم می‌اندیشد. اندیشه‌ای هست که از طریق اثر بیان می‌شود، و این همان چیزی است که من در متن ادبی جستجو می‌کنم.»

جالب این جاست چند سال است که کسانی به نام هواخواهی از نظریات تودوروف، اگر منتقدی در پی دلالت‌های انسانی، ارجاعی و معناهای سیاسی و اندیشه‌گی اثر برآید، داد و فغان راه می‌اندازند «برخی می‌خواهند از طریق نقد و ادبیات همه‌ی مشکلات بشری را حل کنند؟! این جا و اکنون قصد بررسی چنین نظریاتی را نداریم، اما این افراد و محافل که می‌پندارند تنها کاشفان اهمیت «فرم» و «ادبیت» و محوریت «متن» هستند، در واقع داوطلبانه همان امری را اثبات می‌کنند که مستبدان و تمامیت خواهان می‌خواهند و عملاً در خدمت جریان‌هایی هستند که می‌کشند نظریات «توریتر» یا «توتالیتر» را - چه بر جامعه و چه بر ادبیات - حکمفرما کنند؛ یعنی نگاهی فروکاهنده و تقلیل‌گرا و «متن ادبی» را پدیده‌ای خود پسند و خودکفا و خود ارجاع به شمار آوردن و آن را تنها مقوله‌ای «زیبانی». و نه بیانی - بدون هیچ گونه صدق و کذب مفهومی (و نه مصداقی بلاواسطه و متناظر یک به یک تاریخی و اجتماعی و انسانی) پنداشتن - و این خلع سلاح منتقدان را از نقد دور نداشت، که افراط و اصرار بر وجه اندیشه‌گی و دلالت‌های تاریخی و اجتماعی، خطر حاکم شدن نقدهای افراطی ایدئولوژیک که در چند دهه‌ی گذشته وجه غالب نقد را در جامعه‌ی ما تشکیل می‌داد، در پی دارد، نقدهایی که همواره در پی میج‌گیری‌های سیاسی و افشاکاری فردی و برجسب زنی ایدئولوژیک بود و کاری به ساختار ادبی و جنبه‌های زیبایی شناختی و پیوند عناصر متن به عنوان یک کلیت ساختاری نداشت!

باری، تودوروف در ادامه‌ی سخنان خود، از قضا اشاره می‌کند که آخرین کتابش در نقد و تحلیل سه تن از نویسندگانی است که در پی «زیبایی‌شناسی ناب» و «هنر ناب» و «مطلق هنر» بوده‌اند، از زبان خود او بشنویم: «اتفاقاً آخرین کتابم شرح حال سه نویسنده است، کتابی به نام «ماجرا جوان امر مطلق» که همین امسال در ۲۰۰۶، چاپ شد. وقتی اروپا سده‌ی نوزده از الگوهای مذهبی فاصله می‌گیرد، بسیاری از شخصیت‌ها... و به ویژه هنرمندان و نویسندگان گمان می‌کنند زیبایی و هنر را جایگزین امر مطلق کنند. در این کتاب... سرگذشت سه هنرمند بزرگ این مذهب جدید زیبایی و هنر دنبال می‌کنم... این سه تن عبارت‌اند از: اسکراوایلد، ریلکه، و یک شاعره‌ی روس به نام تزوتایا (که شاید شناساید) این سه تن که در شمار نویسندگان بسیار بزرگ پایان سده‌ی نوزده و آغاز سده‌ی بیستم هستند و خواستند زندگی‌شان را وقف مطلق زیبایی کنند» نکته این جاست از نظر فلسفی و منطقی «امر مطلق» هرگز جایگزین ندارد و زیبایی‌شناسی مطلق در گفتمانی مفهوم و معنا پیدا می‌کند که به «امر مطلق» و «حقیقت مطلق» و «زیبایی مطلق» اعتقاد داشته باشد، یعنی گفتمان دینی، به عنوان مثال در مقوله‌ی زیبایی‌شناسی دینی و اسلامی هر گونه زیبایی منتسب به خداوند است که «زیباست و زیبایی را

**وقتی متنی را می‌خوانم یا تابلویی را نگاه می‌کنم... آن چه علاقه‌ام را بیش از هر چیز بر می‌انگیزد، معناست، نه معنایی که مراد مولف بوده - چون مولف اغلب خود معنا را نمی‌داند. بلکه معنایی که از متن یا تصویر بر می‌آید. همه راه‌ها برای درک این معنا خوب (و مناسبند). و مطالعه‌ی مصالح متن، زندگی مولف، (بررسی) شخصیت‌ها، یا استعاره‌ها خیلی هم خوبند، اما برای من، مهم‌تر رسیدن به اندیشه است. فکر می‌کنم ادبیات می‌اندیشد، حتی نقاشی هم می‌اندیشد. اندیشه‌ای هست که از طریق اثر بیان می‌شود، و این همان چیزی است که من در متن ادبی جستجو می‌کنم.»**



دوست دارد؛ وگرنه در گفتمان زیبایی‌شناسی مدرن، زیبایی همواره امری تاریخی، نسبی و مشروط است! هر چند در برخی تفسیرها می‌توان قدر مطلق‌هایی را در هنر و ادبیات نیز تشخیص داد و آن هم تنها در شاهکارها و آثار ماندگار! حتی در بیش‌زیبایی‌شناسی دینی نیز هرگز هیچ اثری بیانگر مطلق زیبایی یا زیبایی مطلق نمی‌تواند باشد، بلکه با آن نسبتی برقراری می‌کند معرفی و بررسی جنبه‌های گوناگون نظریات ادبی تودوروف فرصتی فراخ می‌خواهد که از حوصله‌ی این گفتار خارج است و اما تودوروف درباره‌ی (بی‌نظمی نوین جهانی) که اخیراً به فارسی ترجمه شده و هنوز منتشر نشده است، می‌گوید: «کتابی دارم به اسم بی‌نظمی نوین جهانی که سه چهار سال پیش منتشر شد و یک کتاب سیاسی محض است. در این کتاب سعی کرده‌ام جنگ عراق را با همه‌ی توصیه‌هایی که برای به راه انداختنش شد و همه‌ی پیامدهای سیاسی‌اش برای اروپا تجزیه و تحلیل کنم. این

کتاب تنها نمونه‌ی گویای تعهد سیاسی من است. نمی‌دانم کاری افتخار آفرین بوده یا نه، اما فکر می‌کنم بیانگر حساسیت‌هایم باشد.»

تودوروف اولین کتاب سیاسی خود را با عنوان «روپاری با افراط» در سال ۱۹۹۰ پس از فرو ریختن دیوار برلین و دومین تحلیل سیاسی‌اش را به نام «فریب‌های حافظه» در زمینه‌ی تفاوت‌های میان نظام توتالیتر (تمامیت‌خواه) با نظام‌های استبدادی ساده و تک‌سالار به عنوان یک بررسی تطبیقی نوشته است. مترجمان کتاب حاضر را در بردارنده‌ی تحلیل‌هایی روشنگر و تیزبینانه یافتند، هر چند در نهایت می‌دانند. همان طور که تودوروف خود در زیر عنوان کتاب آورده. «واکنش یک اروپایی» یا «یک واکنش اروپایی» است!

بر آن بودیم که پیشگفتاری را برای روزآمد کردن تحلیل‌های تودوروف بر کتاب بیفزاییم که شکست نومحافظه کاران و بن‌بستی که مثلث جرج بوش (پسر)، دیک چنی و رامسفلد و استعفا و کناره‌گیری اجباری رامسفلد و در هم شکستن هیمنه و اقتدار آمریکا در لبنان و فلسطین و افغانستان و زمین‌گیر شدن قوای آمریکا و انگلیس و برخی از متحدانشان در عراق و تصمیم به ترجمه‌ی «تاریخچه‌ی نئولیبرالیسم» دیوید هاروی ما را از این کار بازداشت، زیرا نقد واقعیت فراتر و برتر از هر گونه نقد نظری است.

طنز تاریخ آن است که گفته‌ی یکی از بنیانگذاران سوسیالیسم، فردریش انگلس که عقب مانده‌گی اقتصادی، اجتماعی را سبب برداشت‌های ناقص و عقب مانده از سوسیالیسم می‌شمرد، امروز بیش از سوسیالیسم (که همین عارضه‌گریانش را گرفت و در حاشیه قرارش داد) در مورد لیبرالیسم صادق است!

بحث تفصیلی آن را به آینده وا می‌گذاریم! اما بد نیست این گفته‌ی فرانسوی بیکن را درباره‌ی سیاست‌های بوش و نومحافظه کاران (نوکان‌ها) که با اتکای به «قدرت بیش از حد» نظامی می‌خواهند «نظم نوین جهانی» و «دموکراسی» تحمیلی را با سرنیزه صادر کنند، یادآوری کنیم که «قدرت بیش از حد، حتی فرشتگان آسمان را نیز فاسد می‌کند» اما چنین پنداری که بر آن است تا «تورریسم و بنیادگرایی» را ریشه کن کند. همان طور که تودوروف نیز در این کتاب نشان داده، به باز تولید آن باری می‌رساند، به راستی نیچه چه زیبا و به جا گفته است که تلاش برای «نابود کردن یک پندار، حقیقت رانمی‌سازد، بلکه تکه‌ای دیگر از نادانی را تولید می‌کند.»

۱- جالب است که در ایران، نظریات واقعی هیچ‌کس، همان گونه که هست، معرفی و مطرح نمی‌شود و تودوروف نیز به عنوان «نظریه پرداز» ادبی فرمالیست و یا ساختارگرا شناسانده شده، اما در مصاحبه‌ای که با فصلنامه «سینما و ادبیات» به عمل آورده، خود می‌گوید: «من که نظریه‌ی ادبی ندارم... فعالیت‌های ادبی‌ام را با نویسندگان فرمالیست روسی شروع کردم... (اما از آن سال‌ها خیلی وقت است که می‌گذرد، من در آن سال‌ها فرمالیست‌ها را ستایش می‌کردم... در حالی که مصاحبه‌کننده او را «از سردمداران نظریه‌ی ساختارگرایی ادبی» می‌داند، تودوروف می‌گوید: «من نظریه‌ی ادبی ندارم، چون «متد ساختارگرا» (توجه فرمایید متد و نه نظریه‌ام) تنها وسیله‌ای بود برای فرآوری خوانش بهتر یک متن ادبی...»